

شاد بودیم، من دقیقاً در این فکر بودم که اگر تو صاحب کودکی شوی شادی ما کامل خواهد شد. ولی تو فقط اشاره‌ای به این مطلب کرده‌ای و دیگر هیچ.

در طول اقامت چند ماهی در وین سرگشتگی سیاسی به درد جدائی از یولیا می‌افزود. برای گرامشی مشکل بود که اطلاعات کافی در مورد روسیه و ایتالیا بدست آورد و آنچه را در آن دو کشور روی می‌دهد تعقیب کند. از اوایل ۱۹۲۲ پاها و دست راست لنین فلج شده، و در مارس ۱۹۲۳ وی قدرت حرف‌زدن را از دست داده بود. مبارزه فرقه‌گرایی حادی در روسیه براه افتاده بود. هشت روز قبل از مرگ لنین، گرامشی نوشته است: «هنوز از موضوع دقیق بحثی که در حزب روسیه در گرفته است بیخبرم. تنها چیزی که دیده‌ام، تصمیم کمیته مرکزی درباره دموکراسی حزبی است و دیگر هیچ. من مقاله تروتسکی و مقاله استالین را ندیده‌ام. نمی‌توانم حمله‌ای را که استالین آغاز کرده است بفهمم، به نظرم کاری بسیار نامسوؤلانه و خطرناک جلوه می‌کند. ولی احتمال دارد به دلیل جهلی که درباره منابع دارم اشتباه کنم.»

در ایتالیا نزدیک یک سال بود که برحزب اغتشاش حکمفرما بود. جنگ میان اقلیت جناح راست (تاسکا، ووتا، گراتسیادئی) و گروه اکثریت (تولیاتی، اسکوچیمارو، تراچینی، بوردیگا: که چون در زندان بود دیگر جزء هیأت اجرائی نبود) مغلوب بود. اکثریت که هنوز در چنگال فرقه‌بازی قدیمی بود، تا آن زمان در مقابل خط‌مشی بین‌الملل موفقانه مقاومت کرده بود. در جلسه کمیته مرکزی در ۹ اوت ۱۹۲۳، تاسکا چنین گفته بود:

پیشنویس گزارش جلسه‌ای که رفقای اکثریت تشکیل داده بودند به دست من رسیده است، و از این گزارش آشکارا چنین برمی‌آید که اگر چه رفیق پالمی (نام مخفی تولیاتی) و دیگران اظهار تمایل کرده‌اند که با بین‌الملل همکاری کنند، رفیق اوربانی (تراچینی) گفته است که خط‌مشی بین‌الملل می‌بایست به صورت ظاهر پذیرفته شود و در پشت صحنه همان روال گذشته ادامه یابد.

همین واقعیت که پیشنهاد گرامشی گزارش جلسه به دست تاسکا رسیده بود، خود گویای فضای حاکم بر حزب بود. تولیاتی می‌گوید: «یکی از خصوصیات پایای جنگ گروهی که در درون حزب جریان داشت اقدام برای بدست آوردن سند و مدرکی بود که بتوان از آن برای صدمه‌زدن

به طرف مقابل و بی اعتبار کردن آن استفاده کرد.» در این جو مسموم دسیسه و فریب، پیشنهاد تازه‌ای که بوردیگا از سلول زندان فرستاده بود، مورد بحث قرار گرفت. بوردیگا هر چند عقایدی افراطی داشت، هرگز دو رو و دورنگ نبود؛ همیشه آماده بود که تمام مسؤلیت این عقاید و عواقب احتمالی آنها را به گردن گیرد، حتی عواقب نامطلوبی چون از دست دادن قدرت را. بنابراین طبیعی بود که پیشنهاد دهد که حزب کمونیست ایتالیا از بین‌الملل جدا شود. در این فکر بود که بیانیه‌ای در این باره به امضای تمام رهبران حزب (جز تاسکا و جناح راست) برساند.

از میان همه کسانی که به امضا دعوت شدند، فقط گرامشی آن را دردم محکوم کرد. لئونتی هم از او پشتیبانی کرد، ولی به دلایل دیگری. تراچینی و اسکوچیمارو با آن موافقت کردند. تولیاتی مردد بود. به نظر او پیشنهاد بوردیگا «از منطقی قوی و حتی بالاتر از قوی سرچشمه می‌گرفت.» می‌گفت: «خط‌مشی بین‌الملل ما را به حزب سوسیالیست می‌بست همانگونه که قبل از لیوورنو به آن بسته بودیم، شاید هم شدیدتر.» ولی از طرف دیگر نمی‌توانست منکر خطرات متعددی شود که رسماً بریدن از بین‌الملل را در بر داشت:

با در نظر گرفتن اوضاع حاکم، پیروی از آمادو در عمل به معنی مبارزه علنی با کمینترن است؛ و پیرون از کمینترن بودن به معنی از دست دادن پشتیبان مادی و معنوی بسیار نیرومندی است، در حالی که خود ما به گروه بسیار کوچکی که فقط پیوندهای شخصی بهم وصلمان می‌کند، محدود خواهیم شد. بدین ترتیب ما بزودی نفوذ واقعی خود را بر جریان مبارزات سیاسی ایتالیا از دست خواهیم داد و ممکن است بکلی مستحیل شویم.

حالت استثنائی شدیدی که گرامشی در مورد این سند نشان داد فقط به جنبه صوری آن محدود نمی‌شد. او از همان ابتدای کار سیاسیش از مدافعان «گفت و شنود» و «صراحت» بود. از ترهات فرقه‌بازانه و انحصارطلبی بیزار بود. خیلی قبل از انشعاب لیوورنو با این مسائل جنگیده بود و بعد هم وقتی که رهبری فرقه‌ای پیش آمد با آن به مخالفت برخاست. بنابراین «قدمی به سمت راست» که مورد توصیه بین‌الملل بود، نمی‌توانست موافق نظر او نباشد. می‌گفت: «من به هیچ وجه قانع نشده‌ام که خط‌مشی پیشنهادی کنگره چهارم، چه در وضع

کلی و چه در حالت خاص، اشتباه است.»
حالا بایستی با دو مسأله فوری و خیلی مربوط به هم، که این بیانیه برای او طرح می‌کرد، مقابله کند: یکی اینکه چگونه می‌توان بوردیگا را از ادامه این تصمیم بازداشت؛ و دیگر آنکه چگونه می‌توان گروه رهبری تازه‌ای که مایل به ادامه خط مشی بین‌المللی باشد تشکیل داد.

گرامشی درباره تغییر عقیده بوردیگا خیلی کم تردید داشت: «چنان شخصیت قوی دارد، و چنان مطمئن است که حق با اوست، که حتی فکر اینکه بتوان به‌سازش وادارش کرد ابلهانه است. به‌جنگیدن ادامه خواهد داد و در هر فرصتی که پیش آید، نظریاتش را عنوان خواهد کرد.» یا اینکه: «مطمئنم که تزلزل ناپذیر است، و فکر می‌کنم که ترجیح می‌دهد بین‌الملل و حزب، هر دو را، ترک گوید، ولی بر خلاف عقیده خود رفتار نکند.» بنابراین در قبال او چه روشی می‌بایست پیش گرفته شود؟

من هم فکر می‌کنم حزب نمی‌تواند از همکاریش صرف‌نظر کند؛ ولی چه باید کرد؟... با این همه طبیعت یکدنده و انعطاف‌ناپذیرش که تا مرز بلاهت پیش می‌رود، ما را ناگزیر می‌سازد که حزبی و رهبری بی‌او، یا علیه او، بنا کنیم. تصور می‌کنم که دیگر نمی‌توانیم چون گذشته در مورد مسائل اصولی سازش کنیم؛ بهتر است که بحث روشن و صریحی داشته باشیم که مستقیماً به کنه مطلب پردازد و به حزب کمک کند که برای هر نتیجه احتمالی آماده گردد. طبیعی است که بحث و گفتگو در اینجا بسته نمی‌شود؛ این فقط نظر من است در حال حاضر.

مسأله این بود که چنین رهبری تازه‌ای را با چه کسی می‌توانست برقرار کرد؟ در اواخر ژانویه ۱۹۲۴ گرامشی هنوز مردد بود. فکر می‌کرد افراد گروه تورینوئی نظم جدید پیش از آن پراکنده شده‌اند که بتوانند هسته مرکزی دوباره‌سازی حزب شوند. در ۲۸ ژانویه به آلفونسولثونتی نوشت:

من با این نظر موافق نیستم که حالا وقت آن رسیده است که گروه تورینوئی خودمان را که با نظم جدید همکاری داشتند، دوباره بحرکت در آوریم... یکی اینکه تاسکا، چون موضعی را که در ۱۹۲۵، یعنی در زمانی که گفت‌وگوهای من و او شروع شد، به‌صورت نتیجه‌ای منطقی پذیرفته است به اقلیت تعلق دارد. تولیاتی مثل همیشه مردد است؛ هنوز تحت تأثیر شخصیت قوی آمادئوست و همین است که مسبب می‌شود او در میان راه

بماند و تردیدهایش را به وسیله موشکافیهای حقوقی توجیه کند. من اعتقاد دارم که اومبرتو (تراچینی)، در عمق حتی از آمادئو هم افراطیتر است؛ زیرا که عقاید آمادئو را جذب کرده است بی آنکه قدرت ذهنی او یا استعداد عملی و یا امکانات سازماندهی او را کسب کرده باشد. بنابراین جمع کردن این گروه به دور هم چه دردی را دوا می کند؟ درست به این خواهد ماند که دسته‌ای به دلایلی دیوانسالارانه دور شخص من جمع شوند. حتی اندیشه‌های اساسی که مایه امتیاز فعالیت گروه نظم جدید شده بود، دیگر با این زمان مناسب نیست، یا بزودی چنین خواهد شد... امروزه دیدگاهی بکلی متفاوت باید داشت، و باید متوجه شد که بر سنت و رسوم تورینو و بر گروه تورینو زیاده تأکید نکنیم. این کار فقط به کینه‌های خانوادگی و شخصی از بابت حق‌الارث بر مائو کی خواهد بود که چیزی جز مثنی خاطرات و کلمات نیست.

ولی اوضاع و احوال راههای متعدد و مناسب عمل پیش‌پا نمی گذاشت. در طول هفته‌های بعد گرامشی کم و بیش در این قضاوت که محتمل بود بر پایه‌ی حالتی گذرا یا دیدی انتقادی از تجربه‌ی تورینو سرنوشت آن نشأت کرده باشد، تجدید نظر کرد.

در روز سال نو ۱۹۲۴ به یولیا نوشته است: «گوش بیانکو ۵ را از طرف من بکش و به او بگو که من دست‌کم روزی نیم دوچین نامه می نویسم. من در تمام عمرم به اندازه‌ای که در روزهای اخیر نامه نوشته‌ام، ننوشته بودم. بیشک او در نامه‌نگاری خیلی قوی نبود. با وجود این در مدت اقامتش در وین به این کار ادامه می‌داد، و بتدریج بعضی از رفقا قانع شدند؛ و بعضی دیگر تصمیم گرفتند که وانمود کنند که قانع شده‌اند. گروه جدید رهبری تشکیل شده بود اما هنوز تردیدهایی در اطراف آن بود. ولی بعضی امکانات را برای کار سیاسی و مطابق با خط‌مشی بین‌الملل بوجود آورده بود. در اول مارس ۱۹۲۴ گرامشی به اسکوچیما رو و تولیاتی نوشت:

مدتی بود که استعداد و نیروی اراده‌ام را از دست داده بودم و حس می‌کردم که نمی‌توانم در این اوضاع و احوال مسؤولیت تصمیم‌گیری برای چگونگی شکل جدید موقعیت سیاسی را بپذیرم. امروز بعد از رسیدن نامه شما، نظرم دگرگون شد؛ کاملاً ممکن است گروهی را گرد آورد که توانائی کار سخت و عمل مصممانه را داشته باشد. من آماده‌ام که آنچه می‌توانم در حیطة قدرت من است - هر چه باشد - به این گروه بدهم. نخواهم توانست تا حدی که دلم می‌خواهد برای گروه کار کنم،

زیرا که هنوز دوره‌های ضعف وحشتناکی را می‌گذرانم که می‌ترسم باز مرا به‌اغمای هوشزدائی بیندازد که در سالهای اخیر از آن رنج برده‌ام؛ مع‌هذا خواهم کوشید که هرچه از دستم برمی‌آید بکنم.

به‌رغم این ضعف جسمی، باز برای نشریات حزب می‌نوشت و ترجمه می‌کرد. در ۱۲ فوریه ۱۹۲۴ اولین شماره نشریه جدیدی به‌نام وحدت منتشر شد. در مارس دوره سوم نظم‌جدید شروع بکار کرد، این بار به‌صورت هفته‌ای دوبار. گرامشی در ۱۵ مارس به‌یولیا نوشت:

آیا دیگر هرگز خواهم توانست زبانم را برایت درآورم؟ ما دیگر آدمهایی جدی شده‌ایم، بزودی بچه‌دار خواهیم شد. نباید سرمشق بدی برای بچه‌ها باشیم. می‌بینی چه افقهای تازه‌ای به‌روی ما گشوده می‌شود؟... خودم را به‌مسخره‌بازی زده‌ام، چندان دل و دماغ این کار را ندارم. واقعیت این است که دوستت دارم، همیشه به‌فکر تو هستم و گاه به‌گاه حس می‌کنم که نزدیک منی، خیلی نزدیک، در آغوشم. اتفاقهای غریبی برایم می‌افتد: به‌محض اینکه نامه آخرت رسید کم‌کم احساس اطمینان می‌کردم که تو به‌وین وارد شده‌ای و من در خیابان به‌تو برخورد خواهم خورد. باز این روزها حال خوش نبود، و درست نمی‌خواهیدم، نامه‌ات سبب شد که حال خیلی بهتر شود. خیال می‌کنم که وقتی بار دیگر بتوانم تو را در آغوش بگیرم، اینقدر هیجان‌زده شوم که دردناک باشم. یولیا جانم، تو همه زندگی منی، چون قبل از آنکه عاشق تو شوم هرگز احساس نمی‌کردم که زندگی چیست: چیزی عظیم و زیبا که هر لحظه و هر ارتعاش آن وجود آدمی را پر می‌کند. امروز چنان می‌خواهم نیرومند باشم که در گذشته هرگز نخواستی بودم؛ می‌خواهم که در عشق تو خوشبخت باشم و این آرزو در تمام کارهایی که می‌کنم مشهود است. اعتقاد دارم که وقتی دوباره کنار هم زندگی کنیم، شکست‌ناپذیر خواهیم بود، حتی می‌توانیم راه شکست دادن فاشیسم را هم پیدا کنیم؛ ما دنیائی آزاد و زیبا برای فرزندان می‌خواهیم، و برای رسیدن به‌این مقصود چنان خواهیم جنگید که قبلا هرگز نجهنگیده‌ایم، با چنان هوشی که قبلا هرگز نداشته‌ایم، با چنان نیرومندی و نیروئی که بر تمام موانعی که بر سر راهمان باشد فائق آید.

سرانجام در ۱۲ مه ۱۹۲۴ وین را ترک گفت. انتخابات پارلمانی در ششم آوریل در ایتالیا صورت گرفته بود و او از حوزه انتخابیه ونتو انتخاب شده بود. به‌برکت مصونیت سیاسی که برطبق قانون به نمایندگان مجلس داده می‌شد، گرامشی می‌توانست بدون وحشت از

دستگیری به ایتالیا باز گردد. دو سال از وطن دور بود (توقف در وین پنج ماه و نیم طول کشیده بود). بزودی از شهود عینی شرح اتفاقات وحشتناک آن دو سال را می شنید، کشتارها، کتک زدنها، به آتش کشیدنها. برادر خودش جنارو در دسامبر ۱۹۲۲ مورد تهاجم فاشیستها قرار گرفته بود، و پیاکارنا کمکش کرده بود که به فرانسه فرار کند.^۷

گرامشی خیلی زود به چشم خود دید که حزب دیگر به صورت تشکیلاتی یکپارچه وجود ندارد. بین سرحزب و بدنش، بین گروه جدید اداره کننده و افرادش، شقاق و قطع رابطه‌ای پیدا شده بود که پیوسته موجب فلج سیاسی یا بدتر از آن می شد. در حقیقت این موجود به توسط مغزش (دستورهای بین الملل یا گرامشی) در یک جهت کشانده می شود و به وسیله دست و پایش در جهتی دیگر و مخالف آن. اگر چه بوردیگا از امر و نهی کردن از بالایی بهره شده بود، ولی هنوز بیشتر سازمانهای محلی را تحت سلطه داشت: توده‌ها هنوز نسبت به سخنرانیهای آتشین حساس بودند و ترجیح می دادند که از عقاید افراطی او، و از افکارش که راهی جز شورش آنی نیست پیروی کنند. گرامشی توانست پیش خود - چند روز پس از بازگشتش - توازن و تعادل قدرتها در حزب را، در کنفرانس مخفیانه‌ای که در حوالی کومو^۸ برگزار شد، ارزیابی کند.^۹

اولین بار بود که به افراد این فرصت داده شد که آشکارا بایستند و شمرده شوند، و این شمارش بوضوح برای گرامشی نامساعد بود: در سه مورد رأی گیری بمیان آمد: با اولین مورد که رهبری جدید مطرح کرد، فقط چهار رفیق از کمیته مرکزی و سه دبیر از فدراسیون موافقت کردند؛ مورد دوم که از طرف تاسکا و اقلیت دست راستیش

۷. گرامشی به یولیا نوشت: «تجربه‌ای غم انگیز بود بازگشتن به ایتالیا... و از دیگران شنیدن که چگونه وقتی شایع شده بود که من در ایتالیا هستم فاشیستها به تعقیب شبح من پرداختند و برادرم را به جای من یافتند و کتکها و ضربه‌های سرنیزه‌ای را که وقف من کرده بودند نصیب او ساختند و در نتیجه او یکی از انگستان و نیمی از خون بدنش را از دست داد.»

8. Como

۹. گرامشی می نویسد: «ما وانمود کردیم که عضوهای يك مؤسسه تجاری میلانی هستیم که به گردشی تفریحی پرداخته‌ایم، و در مراسم روز به بحث درباره گرایشها و روشهای جنگی می پرداختیم جز به هنگام ناهار، که برای احتراز از برانگیختن سوهظنی که مزاحم کار ما، که در دره‌های سرسبز زیبای پوشیده از گل ترگس انجام می دادیم، شود گفت و گوهای فاشیستی می کردیم و سرودهایی در مدح موسولینی می خواندیم.»

عنوان شده بود، چهار رأی از کمیته مرکزی و شش رأی از میان دبیران فدراسیون آورد؛ مورد سوم از طرف بوردیگا مطرح شد و پراحتی پیروز گردید؛ فقط يك رأی از کمیته مرکزی آورد ولی در عوض سی و نه رأی از میان رهبران محلی و نهضت جوانان به او داده شد. گرامشی آن روز توانست وظیفه‌ای را که در پیش داشت بسنجد: وظیفه غلبه کردن و بار دیگر متحد ساختن نهضتی که رأس آن هواخواه بین الملل، و بقیه اجزای آن هواخواه بوردیگا بود.

ولی دلسرد نشد. در این دو سال زندگی در خارج، عوض شده بود. بردباری دیگری یافته بود و سختگیری تازه‌ای در رفتارش پیدا شده بود و از آن پس اراده‌ای برای تسلط نشان داد که سابقاً نشانه‌ای از آن در او دیده نشده بود. روشنتر از گذشته می‌دید که توسعه و تحول عقاید ملازمه با اعمال قدرتی داشت که آنها را تثبیت کند، والا ممکن بود عقاید از میان برود. به هیچ معنی سلامت کامل را باز نیافته بود و هنوز به بیماری بیخوابی مبتلا بود. ولی پیوسته و بی‌وقفه برای این وظیفه جدید کار می‌کرد و همان قدرت اراده‌ای که بارها در گذشته از بحرانها به سلامت بیرونش برده بود حالا هم یاریش می‌کرد.

در رم گرامشی در خانواده‌ای آلمانی به نام پاسارگس^۱ در خانه‌ای واقع در خیابان وسالیو^۲ (منشعب از خیابان نومنتانا^۳) مستأجر شد. این خانواده تقریباً دربارهٔ او هیچ نمی‌دانست، حتی نمی‌دانست که از نمایندگان کمونیست مجلس است^۴. فلیچه پلاتونه یکی از اعضای قدیمی گروه نظم جدید بیاد دارد که:

طولی نکشید که گرامشی در آن اتاق راه و روش سابق را پیش گرفت: بحثها، ملاقاتهای پیاپی، کار شدید و تفکر مداوم. در ابتدا هرگز از مرور جریان روزهای گذشته نظم جدید خسته نمی‌شدیم، مخصوصاً که گرامشی می‌خواست با دوستان قدیم دوباره تماس برقرار کند و آنان را به دور خود گرد آورد؛ تمام اطلاعات را دربارهٔ شان بدست آورد و برای دیدار آمورتی و مونتانیانا سردبیران «سابق» بیتاب بود. رستورانی که معمولاً در آن غذا می‌خورد (در نزدیکی ایستگاه ترمینی که جنازه آن را «کشف» کرده بود) طولی نکشید که میعادگاه کسانی شد که می‌خواستند با گرامشی صحبت کنند. شبها معمولاً باهم قدم‌زنان به طرف کولوسئوم^۵ گردش می‌کردیم و بعضی اوقات به سینما می‌رفتیم.

همان‌طور که در گذشته در تورینو رسم او بود، در اینجا هم به جوانترها توجه خاص می‌کرد. بعد از انتخابات ۱۹۲۴ گروه نظم جدید شروع کرد به آمدن به رم. ویو اسپانو بیاد می‌آورد: «در گروه اول،

1. Passarges 2. Vesalio 3. Nomentana

۴. من می‌گویم که مانند استادی «بسیار جدی» جلوه کنم؛ آنان نسبت به من ترسی آمیخته به احترام ابراز می‌دارند و از هیچ کاری برای آنکه من در آرامش بسر برم مضایقه نمی‌کنند.

5. Coliseum

حدود بیست نفر بودیم، که بزرگترین ما بیشتر از بیست و دو سال نداشت. فهرستی از موضوعهای مختلف برای بحث درست کرده بودیم، و هر بار یکی انتخاب می‌شد که بحث را آغاز کند. در انباری قدیمی، پشت میدان ونتسیا^۶، که جز یک میز و سه یا چهار صندلی چیزی نداشت، تشکیل جلسه می‌دادیم؛ بهترین صندلی را به گرامشی می‌دادیم و میان بقیه صندلیها آن را که از بقیه بهتر بود، به کسی که قرار بود بحث را شروع کند، معمولاً بقیه می‌ایستادند. همیشه می‌خواستیم گرامشی حرف بزند، در صورتی که او می‌خواست حرفهای ما را بشنود. کمتر از یک ماه بود که گرامشی به ایتالیا بازگشته بود که جنجال ماجرای ماتئوتی چون بمب ترکید^۷. افکار عامه از ناپدید شدن ناگهانی این نماینده سوسیالیست سخت آشفته بود. اما بر اثر سه سال فضای وحشت و ترور، مردم مرعوب شده بودند، و در آغاز واکنشهایی نامطمئن بروز می‌دادند. گرامشی کمترین تردیدی از خود نشان نداد. جوسپه آمورتی (که در آن زمان سردبیر روزنامه وحدت میلان بود) واقعه را چنین بیاد می‌آورد:

پاسبانی وارد دفتر روزنامه شد و با اسرارآمیز وانمود کردن قضیه، اطلاع داد که ماتئوتی نماینده سوسیالیست ناپدید شده است. به ما گفت که فقط خبر را منتشر کنیم و درباره کُل قضیه سکوت کنیم. این نصیحت با زبان سیاستمدارانه حکم تهدید را داشت. معترضانه گفتیم: «اگر سکوت نکنیم، عاقبت ما هم مثل ماتئوتی خواهد شد؟» سری تکان

6. Venezia.

۷. The Matteotti affair. در انتخابات ۱۹۲۴ (که در آن گرامشی هم انتخاب شد) فاشیستها از برکت قانون جدید انتخاباتشان و به یمن تهدیدها و ارعابهای گوناگون با اکثریت عظیمی برنده شدند. وقتی که مجلس تشکیل شد جاکومو ماتئوتی نماینده حزب سوسیالیست اصلاحگرا حمله دلیرانه‌ای به موسولینی کرد و وحشیگری فاشیستها را برملا ساخت. موسولینی را متهم کرد که آمادگی داشت که اگر فاشیستها در رأی‌گیری شکست بخورند به زور متوسل شود (در برابر این گفته فریادهای «البته، البته» از کرسیهای نمایندگان فاشیستها برخاست). وقتی که ماتئوتی نشست به دوستانش گفت: «حالا می‌توانید خطابه‌ای را که در رثای من خواهید خواند تهیه کنید.» چند روزی بعد بر اثر ضربات مشت و لگد و خنجر ارادل گروهی فاشیستی squadristi به رهبری آمریگو دومینی Amerigo Dumini کشته شد و جسدش را در جنگلی در ۲۴ کیلومتری رم زیر خاک پنهان کردند که دو ماه بعد کشف گردید. در آن زمان نام دومینی در سیاهه حقوق‌بگیران چزاره روسی Cesare Rossi دبیر مطبوعاتی موسولینی بود. (م. الف)

داد، گوئی می‌خواست بگوید: «اگر این‌طور دلتان بخواهد...» بعد هم رفت. نمی‌دانستیم چه باید بکنیم. همه احساس می‌کردیم که با تمام ابزار خفقان تهدید می‌شویم. همیشه یک دسته پیراهن سیاه بیرون در ایستاده بودند. ممکن بود نشریه را درهم بریزند و باز کنکمان بزنند... در این لحظه گرامشی از رم با تلفن صحبت کرد. گفت باید حمله شود و ما باید آن را رهبری کنیم. ما باید ابتکار عمل را بدست بگیریم و توده‌های در حال بیدار شدن را تشویق به اقدامی برای خود بکنیم.

وحدت با سرمقاله‌ای یک صفحه‌ای با عنوان «سرگت بر این حکومت آدمکشان!» بیرون آمد. در نتیجه، حتی آن قسمت از افکار عامه که تا آن زمان نسبت به پیشروی فاشیست‌ها واکنش‌های مبهم نشان داده بود همه مسلح پیا خاست. کمتر از دو هفته بعد، گرامشی به یولیا نوشت:

چند روز فراموش‌نشده‌ای را گذرانده‌ام و هنوز می‌گذرانم. مطبوعات از آنچه در ایتالیا روی می‌دهد تصویر کاملاً نارسائی بدست می‌دهند. بر لبه آتشفشانی در شرف انفجار راه می‌رفتیم. بعد ناگهان، زمانی که هیچ‌کس انتظارش را نداشت - خاصه فاشیست‌ها که در قدرت مطلقشان راحت و راضی جا افتاده بودند - آتشفشان منفجر شد و سیلی از مواد مذاب و سوزان بر سراسر مملکت جاری ساخت و بار و بنه فاشیست‌ها را با خود برد. حوادث با سرعت بی‌سابقه‌ای چون برق یکی پس از دیگری پیش آمد. موقعیت هر روز نسبت به روز پیش بلکه هر ساعت نسبت به ساعت پیش، تغییر می‌کرد، دستگاه حکومت از هر گوشه مورد حمله قرار گرفت و فاشیست‌ها چنان در مملکت تنها ماندند که رهبران‌شان به وحشت افتادند و کسانی که به آنان آویخته بودند از صف‌های آنان گریختند. ما تب‌آلوده کاری کردیم، تصمیم می‌گرفتیم، دستور صادر می‌کردیم، و سعی می‌کردیم به این سیل احساسات عمومی که طغیان کرده و از بستر خود خارج شده بود هدف و جهت بدهیم. در این لحظه بنظر می‌رسد که حادثه‌ترین مرحله بحران گذشته است. فاشیسم نومیدانه می‌کوشد که نیروهایش را دوباره مجتمع کند، نیروهایی که بسیار تحلیل رفته است ولی، به برکت در دست داشتن تمام ابزار حکومتی و همچنین به برکت پخش و پلا بودن و جهت‌نداشتن توده‌ها هنوز در رأس کار است. با این همه نهضت ما قدمی بزرگ به جلو برداشته است: «نشریه ما وحدت تیراژش سه برابر شده است، و در بسیاری از مراکز رفقای ما رهبری نهضت توده‌ای را بدست گرفتند و کوشیدند که فاشیست را خلع سلاح کنند، و شعارهای ما در جلسات کارخانه‌ها پذیرفته بود و تکرار می‌شد. من معتقدم که حزب ما در این چند روز اخیر حزب واقعی توده‌های مردم شده است.

عمر تصور باطل گرامشی از مؤثر بودن حزب در کار، کوتاه بود.

به محض اینکه فاشیسم از تأثیر اولین ضربه بهوش آمد، بار دیگر بر امور مسلط شد و خود را برای حمله متقابل آماده ساخت، و پیش از هر چیز متشکل نبودن توده‌ها و - بالاتر از آن - لغتی و بی‌حرکتی مخالفان پارلمانی به کمک فاشیسم شتافت.

گروه‌های مختلف پارلمانی، که بعضی از آنها به‌طور قطع با فاشیسم مخالف بودند و برخی دیگر فقط دربارهٔ روال کارهای دولت احساس نگرانی می‌کردند، فقط دربارهٔ یک چیز به توافق رسیدند: و آن اینکه همه به‌عنوان اعتراض از پارلمان کناره‌گیری کنند. این کناره‌گیری از مجلس به اسم «آونتینه»^۸ معروف شد. ولی هدف سیاسی و واقعی احزابی که «آونتینه» را تشکیل داده بودند، چه بود؟ تفرقه‌های قدیمی و بدگمانی‌های دو جانبه ادامه داشت و اختلافات عقیدتی و روشی آنان آشتی-ناپذیر بنظر می‌رسید. یک جناح در حقیقت نیمه فاشیست بود و کاملاً آمادگی داشت که اگر موسولینی فقط به ریزه‌کاریهای حکومت مشروطه توجه بیشتری کند، از او پشتیبانی نماید؛ در حالی که تنها، نوزده نمایندهٔ کمونیست بودند که هم خود را وقف این کرده بودند که با پراکنگ توده‌های مردم در خارج پارلمان، دولت را ساقط کنند. در میان این دو دسته لیبرالها بودند که هنوز - علی‌رغم همه چیز - چشم اعتماد به کیاست شاه دوخته بودند و انتظار داشتند که پا پیش‌گذارند و مسائل را حل کند؛ کاتولیکهای حزب مردم، همانقدر (بیشتر از آن) با سوسیالیسم دشمن بودند که با فاشیسم. نزاعهای سالهای گذشته هم شکافی عمیق میان کمونیستها و سوسیالیستها ایجاد کرده بود (در این زمان حزب سوسیالیست ایتالیا رهبری جدیدی داشت زیر نظر ولا و ننی).
به این ترتیب فاشیسم رودرروی جبهه‌ای متحد و مصمم به اجرای عملی واحد، قرار نگرفت؛ بلکه در مقابل مجموعه‌ای مبهم و غیرمتحد قرار داشت که عملاً کاری جز اعتراض لفظی از دستشان بر نمی‌آمد. در روزهای بلافاصله پس از اجرای ماتئوتی، گرامشی، به کمیتهٔ شانزده نفری، هیات مشترک اجرائی گروه‌های «آونتینه» پیشنهاد اعتصاب عمومی سیاسی داد. ولی این پیشنهاد رد شد و گرامشی در ۲۲ ژوئن در این باره چنین تفسیر کرد: «کلمات بزرگ بی‌هیچ‌گونه قصد عمل:

۸. پارلمان Aventine نامی بود که بر جلسهٔ اعضای پارلمان که به‌عنوان اعتراض بر قتل ماتئوتی تشکیل گردید گذاشته شد. مناسبت این نام به یادبود توده‌ای از مردم رم قدیم بود که به‌عنوان اعتراض به تپهٔ آونتینه در خارج شهر رم هجرت کردند. (م. الف.)

وحشتی باور نکردنی از اینکه مبادا ما رهبری را بدست گیریم؛ بنابراین همه‌گونه مانور برای اینکه ما را ناگزیر کند که جلسات را ترک کنیم.»

چند ماه بعد، فعالیت‌های «آونتینه» منحصر بود به تثبیت گنگت اصول، و یک رشته یکنواخت زنجرویة ضعیف. توصیف پیش‌رمانة موسولینی از این خط‌مشی باعنوان «غرولند پر سروصدا» توصیفی دقیق بود. ولی باید این نکته هم گفته شود که افراطی‌های حزب کمونیست هم در بی‌میلی گروه‌ها نسبت به پیوستن به یکدیگر در جنبه‌های فعال و مخالف، نقشی قابل ملاحظه داشتند. فعالیت‌های سیاسی گرامشی، به این دلیل که در رأس حزبی جوان و نامتشکل قرار داشت که از دسته بازی‌های مداوم چپ‌ها ضعیف شده بود و گاه بکلی فلج، سخت صدمه می‌دید و وقفه می‌یافت. شکی نبود که با این اوضاع فعالیت‌ها مقید و محدود می‌شد.

گرامشی آگاه بود که موج واکنش‌های فاشیستی، طبقه کارگر ایتالیا را به موضعی رانده است که کار انقلاب را مشکلتر می‌کند؛ و در این باره به دو نتیجه آشکار رسید: اول نیاز کسب دوباره زمینة مساعد از دست رفته، قبل از هرگونه حمله مصممانه‌ای به نظام بورژوازی؛ دوم ناممکن بودن بدست آوردن این زمینة مساعد، بدون اتحاد و اتفاق با گروه‌های دیگر ضد فاشیستی. ولی بورژوازی، به هیچ روی با چنین اتحادی موافق نبود، فقط به این دلیل که هدف آنان را - که احیای بورژوا - دموکراسی بود - رد می‌کرد: تنها هدفش دیکتاتوری زحمتکش‌ها بود که، می‌گفت، باید مستقیماً و بدون گذشتن از مراحل میانی بدست آید. گرامشی با هدف غائی موافق بود ولی حاضر نبود که وسایل را بت و طلسم جلوه دهد که پایبندی می‌آورد، زمینة فرهنگی و دید او بکلی متفاوت بود و تمایلی نداشت که در پس این فورمول جادویی تغییرناپذیر پناهنده شود. به همین دلیل هم خط‌مشی اخیر بین‌الملل را به‌عنوان راهی مناسب وضع ایتالیای پذیرفته بود: لازم بود که در آغاز توفان ارتجاع خوابانده شود و بعد، وقتی که آزادی‌های بورژوازی دوباره مستقر شد، می‌توان آخرین حمله پیروزمندانة انقلاب سوسیالیستی را آماده ساخت.

ولی این دو عنصر متمایز، در شیوة مبارزه، که گرامشی رهبر آن بود و گرایش به آن داشت در عمل و در فعالیت‌های سیاسی با هم خلط شد. در حالی که پیشنهاد اتحاد و اتفاق با گروه‌هایی به رهبری ترهوس

و آرتورو لابرئولا^{۱۰} و آمندولا^{۱۱} می‌کرد، علیه این مردان داد سخن می‌داد و از آنان به‌عنوان تجلی صرف نظام سرمایه‌داری، که می‌بایست معدوم شود، نام می‌برد. به این ترتیب امکان گفت‌وگوی جدی مشکل بود: دودلی و دشمنی، آن اندیشه را در نطفه خفه می‌کرد. پس تصویری را که به «آونتینه» نشان می‌داد چنین بود: نبودن توافق میان احزاب بورژوا - دموکراتیک، و احزاب طبقه کارگر؛ اختلافات جدی میان حزب سوسیالیست اصلاحگرا توراتی و حزب اصلی سوسیالیست (ولا، ننی) و میان این هر دو حزب و حزب کمونیست؛ و نیز اختلافهای جدی در درون این احزاب، خاصه در درون حزب کمونیست، که مشاجرات بین گروه بوردیگا و دستگاه رهبری، حتی از مشاجرات مسلکی فراتر رفته، به صورت آبروبری و خصومت شخصی درآمده بود. و تمام این حوادث، درست در لحظه‌ای مطرح بود که نیازی شدید به عملی قاطع برای سرکوب کردن کوششهای نومیدانه فاشیستها، برای نجات از شر بحران و ماندن براریکه قدرت، حس می‌شد.

تنها تغییر ارزنده‌ای که به مناسبت بحران ماتئوتی پدید آمد سست شدن دستگاه حکومت در سرکوبی بود. گرامشی می‌توانست بی دردم در رم رفت و آمد کند، به قول خودش «به این دلیل که در دستگاه پلیس هم مثل دیگر ارکان حکومت فاشیستی، خرابکاری شده است و کار نمی‌کند. نمی‌دانم چه مدت این وضع ادامه خواهد داشت. حوادث تحمیل شده بر حزبی که مدت سه سال غیر قانونی بوده است و سازمان دفاعی داشته، منبب شده است تا آزمون بسیار مشکلی را بگذرانند. باید بار دیگر به پیش راند، مردم را برانگیخت، و فعالیت آشکار را از سر گرفت: رفقا برای چنین جهشی ناگهانی آمادگی نداشتند و عدم اطمینان خود را نشان می‌دادند.» هر هفته سه یا چهار جلسه تشکیل می‌شد یا با گروه رهبری و یا با عضوهای عادی. گرامشی می‌گوید: «جلسه‌ها، بسیار جالب توجه بود. خاصه جلسه با کارگران. صحبت و بحث و تبادل اخبار و اطلاعات، طرح مسائلی که می‌بایست حل شود، و مسائل اصولی و تشکیلاتی که می‌بایست به آنها رسیدگی شود.» بنظر می‌رسد

10. Arturo Labriola

۱۱. Giovanni Amendola (۱۸۸۶ تا ۱۹۳۶) یکی از وزیران پیشین لیبرال و از ضدفاشیستهای دلیر و رهبر عمده پارلمان آونتینه بود. در ۱۹۲۳ مورد حمله فاشیستها قرار گرفت و در ۱۹۲۵، از جراحاتی که در هجوم دیگر فاشیستها در ژوئیه ۱۹۲۵ به او وارد آمد، درگذشت. کلودیو تره‌وس و آرتورو لابرئولا از رهبران سوسیالیست اصلاحگرا بودند. (م. الف)

که در خارج حزب تماسی نداشته است. عمویش چهاره ۱۲ در رم زندگی می‌کرد، در وزارت دارایی کارمند بود. گرامشی به دیدارش نرفت و به مادرش نوشت:

من عموچزاره راندریده‌ام و نمی‌دانم کجا زندگی می‌کند. (اگر هم نشانی خانه‌اش را پیدا کنم) نه به اداره‌اش خواهم رفت و نه به خانه‌اش. هنوز پیاد دارم که وقتی در سال ۱۹۱۷ به عنوان شاهدهی در محاکمه‌ای سیاسی به رم آمدم و به دیدارش رفتم، چقدر وحشتزده شده بود: می‌ترسید که ریش خودش هم گیر بیفتد، و مشت‌دروغ درباره‌ی این که چگونه پلیس در تعقیب من به خانه‌اش رفته است تحویل داد؛ همه‌ی داستان را از ترس ساخته بود. می‌داند که من در رم هستم و می‌تواند مرا در ساختمان مجلس پیدا کند؛ اگر این کار را نکرده است لابد دلایل موجهی برای خودش دارد که من به هیچ وجه مایل نیستم درباره‌اش بحثی کنم یا به بوته‌ی آزمایشش بگذارم.

گرامشی تنها بود. در ۷ ژوئیه به یولیا نوشته است: «یولکای عزیزم، خاطره‌ی نوازشهای تو چون تپی وجودم را پر کرده است و مرا به طور کامل به انزوای غم‌انگیز آگاه ساخته است. مانع از این می‌شود که از زیباییهای رم لذت ببرم. چقدر آرزو داشتم که می‌توانستیم باهم در اینجا پرسه بزنیم، با هم تماشا کنیم، با هم پیاد آوریم... من در اتاقم را به روی خودم می‌بندم: بنظر می‌رسد که باز همان خرس غار نشین شده‌ام.» بار دیگر از ضعف و بیخوابی در عذاب بود:

فکر کردن خسته‌ام می‌کند، کار کردن در یک چشم‌برهم زدن مرا از حال و رمق می‌برد. چه کارها که باید بکنم و نمی‌توانم. به فکر تو هستم و به شیرینی عشق تو و به اینکه می‌دانم هم خیلی نزدیکی و هم خیلی دور. یولیا جانم، با همه‌ی دوری، خیال تو به من نیرو می‌بخشد. ولی زندگی من، تا وقتی که از هم جدائیم، نمی‌تواند طبیعی باشد؛ عشق ورزیدن به تو بیش از آن جزئی از شخصیت من شده است، که بتوانم بی‌حضور تو طبیعی باشم.

با این حال، محرك نیرومند حوادث جاذبی که با آنها درگیر بود، قاعدتاً وقت بالنسبه کمی برای چنین افکاری به او می‌داد:

حزب باید تجدید سازمان یابد، ضعیف است و در مجموع بسیار بد کار می‌کند. من عضو کمیته مرکزی هستم، دبیر کل آن، و باید سردبیر نشریه‌ی حزب وحدت نیز باشم، ولی نیروی کافی برای این که این کار را خوب

انجام دهم ندارم. هنوز نمی‌توانم زیاد کار کنم. باید هر لحظه مراقب همه چیز بود، و هر اتفاقی را دنبال کرد... به تعداد کافی کارگر حزبی قابل اعتماد نداریم، خصوصاً در رم؛ جلساتی که در آنها شرکت می‌کنم به يك معنى ارضا کننده است، و سبب حسن نیت و شور و شوق همه رفقا، ولی از طرف دیگر رفقا به دلیل نداشتن آمادگی بدبینم می‌سازند. موقعیت برای ما از این مساعدتر ممکن نیست... فاشیسم در حال فرو ریختن است؛ بنظر می‌آید دیوانه شده است و بکلی تعادلش را از دست داده است. همه چیز علیه آن می‌گردد. مع هذا استفاده از چنین موقعیتی به نسبت کند است، چون هم تعدادمان کم است و هم سازمانمان بد.

این نامه در ۱۸ اوت ۱۹۲۴ نوشته شده است. در این تاریخ گرامشی هشت روز بود که پدر شده بود، اما نامه یولیا، که مؤدهٔ ایر خبر در آن بود، هنوز نرسیده بود. سه روز قبل از آن گرامشی به مادرش نوشته است: «فرزند من باید در همین روزها بدنیا بیاید، ولی هنوز به دلیل بعد مسافتی که بین من و همسر وجود دارد، خبر نگرفته‌ام: می‌دانم که پزشکان می‌گفتند بین هشتم و پانزدهم اوت خواهد بود. مطمئنم که همه چیز بخوبی برگزار خواهد شد، و امیدوارم که در هفته آینده خبری داشته باشم.» و بعد در هیجدهم به یولیا نوشت است:

شاید در این لحظه که برایت می‌نویسم بچه بدنیا آمده، و کنار تو آرمیده باشد، و تو بعد از رنجی که برای بدنیا آوردنش کشیده‌ام به نوازشش مشغول باشی. این فکر به شادی من رنگ غمی می‌زند. بسیار چیزها را که من نمی‌توانم بدانم، و با چه اشتیاقی می‌خواهم بدانم، ولی از دانستن چه فایده وقتی که امکان رنج کشیدن با تو وجود ندارد است... شادی من حالتی گرفته دارد و بیشتر غمناک می‌نماید... به ماد نوشتم و گفتم ما بزودی صاحب فرزندی خواهیم شد؛ بسیار مشتاقم که خبری بگیرد. اگر می‌توانی عکسی بفرستی، دو نسخه بفرست: بیش این کار مادرم را سخت شادمان خواهد کرد، مادرم با شور و شو به طرز مردم ساردنیا، پیوندهای خانوادگی را احساس می‌کند.

روز بعد، در ۱۹ اوت، رم را به قصد میلان و تورینو ترك گفت. دو هفته بعد وقتی که در ۳ سپتامبر به رم بازگشت، دو نامه یولیا در انتظارش بود. گرامشی جواب نوشت:

بعد از خواندن نامه‌هایت نمی‌دانم چه بگویم، چیزی که هم باشد و هم پر از احساسات عاشقانه؛ برای این کار نمی‌توانم به اندازهٔ کافی

جدی باشم. نمی‌دانم، اصلاً نمی‌دانم... یک نوازش پرمهر می‌توانست بیشتر و بهتر از سیلی از کلمات گویا باشد. در ضمن تمام اقداماتی که کرده‌ای مورد تأیید من است، اسم هم مورد تأیید من است. گرچه مضحك است که کودک شیرخواره سه کیلو و نیمی را که حتی یک‌دندان هم ندارد لو^{۱۳} (شیر) نامید. ولی روزی شیر نری جانانه خواهد شد، مگر نه؟... در حقیقت یک ارزش اهمیت نمی‌دهم که اسمش را چه بگذاریم؛ آنچه مهم است این است که بچه زنده است، و پسر ماست، و ما هر روزی که بگذرد یکدیگر را بیشتر دوست خواهیم داشت، چون خود را در او می‌بینیم، منتها نیرومندتر و شادتر... من هم چون تو بیتابم که در لذت مشاهده مراحل تحول شخصیت بچه با تو سهیم شوم. در ضمن معتقدم روزی که بچه پایش را در دهانش می‌گذارد، از اهمیت خاصی برخوردار است؛ یادت نرود که به محض اینکه این عمل انجام شد، مرا خبر کنی، زیرا مظهر تصرف رسمی آخرین مرزها و سرحدات ملی است.

خبر را دو روز بعد، در ۵ سپتامبر، به مادرش داد:

بچه در ۱۵ اوت بدنیا آمده است و حال مادرش خوب است، چون بلافاصله در صبح یازدهم، و بعد دوباره در تاریخ هیجدهم برای من نامه نوشته است. وزنش سه کیلو و ششصد گرم است، موی قهوه‌ای فراوانی دارد، و سر خوش‌ترکیبی با پیشانی بلند و چشمانی بسیار آبی - من دارم وصفی را که مادرش کرده است برای شما تکرار می‌کنم و بسیار شاعرانه اضافه کرده است که هم‌اکنون چنین بنظر می‌رسد که بچه مدت‌ها در آفتاب بوده است، چون میوه‌ای رسیده که هنوز بر درخت است. امروز بیست و پنج روزه است، و قاعدتاً در این مدت رشد زیاد کرده است. اسمش «لو» است که معنایش به ایتالیایی شیر می‌شود، که مختصری برای کودکی سه کیلو و نیمی و بی‌دندان زیاد است. دور بودن از همسر من در چنین موقعی افسرده‌ام می‌کند. متأسفانه ناگزیر است آمدنش را به اینجا برای مدتی بتعویق بیندازد؛ سفری پنج روزه با قطار و کودکی شیرخوار مشکل است. موقتاً نزد خانواده‌اش زندگی می‌کند. عکسی از بچه هرچه زودتر برایم خواهد فرستاد و من آن را برای شما می‌فرستم. و شما نوه جدیدتان را خواهید دید، که فعلاً تنها کاری که بلد است آزار دادن مادرش در سه هزار کیلومتری ایتالیاست. مادرش درباره بچه مطالب عجیب و غریبی می‌نویسد - می‌گوید که تماماً زبانش را در می‌آورد تا او را عصبانی کند، که البته به نظر من مبالغه‌آمیز می‌آید. این‌طور نیست؟ ولی شاید همه مادرها این معجزات را در فرزند اولشان می‌بینند.

بعد اسمش را عوض کردند و «دلیو» گذاشتند، از روی نام دلیو

دلوگو: پسر دائیش که آنتونیو وقتی بچه بود در اوریستانو با اوزندگی کرده بود، و بچه در سن خیلی پائین مرده بود. (گرامشی از مادرش سؤال کرده است: «آیا دائی سرافینو می‌داند که من این اسم را بر فرزندم گذاشته‌ام؟»)

از آن پس گرامشی از زیستن دور از یولیا غمزده‌تر شد. به او نوشت: «بعضی اوقات افکار بسیار اندوهبار و شومی به ذهنم راه می‌یابد. به تمام اوقاتی فکر می‌کنم که دور از هم بوده‌ایم. از زندگانی پر مشقت تو و از چیزها و لحظاتی که من از آنها غافل مانده‌ام. بدترین چیز این است که راه‌حلی فوری هم پیش‌رو نمی‌بینم، چون تا مدتی مدید ترک ایتالیا برای من مشکل خواهد بود و به مشکلاتی هم که بر سر راه آمدن تو به ایتالیاست واقفم.» می‌خواست بطریقی کمکش کند. ولی یولیا همیشه معتقد بود که بتنهائی از عهده مشکلات برمی‌آید، و پولی را که گرامشی برایش فرستاده بود، نپذیرفت. این مسأله موجب بحثهائی طولانی میان آن دو شد:

آخر تو را به خدا چرا پولی را که او (وینچنتسو بیانکو) قرار بود به تو بدهد نپذیرفتی؟ تصور نمی‌کنم که در این کار چیزی مغایر اصول و معیارهای ما وجود داشته باشد؛ اگر می‌پذیرفتی مرا بینهایت شاد می‌کردی. غالباً در این فکرم که من برای تو و فرزندمان هیچ کاری نمی‌کنم، و چقدر دلم می‌خواهد که کاری بکنم. اگر حس کنم که در نظر تو بین کارهائی که کرده‌ام یکی مختصر اهمیتی در زندگیت داشته، یا در رفع مشکلی کمک تو بوده است، بسیار خوشحال می‌شوم. آن وقت حس خواهم کرد که پیوندی جدید میان ما ایجاد شده است، چیزی که لااقل این توهم را ایجاد کند که ما به هم نزدیکیم.^{۱۴}

۱۴. در ۱۹۳۱ از زندان چنین نوشت: «چرا با آن سرسختی کمکی را که به وسیله بیانکو برایت فرستاده بودم رد کردی؟ و چرا من نبایستی حقی را که برای کمک کردن به تو دارم ادعا کرده و تو را از آن آگاه نموده باشم. من ۸،۲۵۰ لیر از حساب درآمد روزنامه‌نگاری خود برداشتم و همه را صرف روزنامه تازه کردم. چطور می‌توانستم اجازه دهم که تو ۱۲ روبل بدهکار شوی در صورتی که آن همه پول خرج روزنامه کردم و اگر هم نیمی از آن را داده بودم وظیفه‌ام نسبت به آن انجام شده بود؟ همه اینها مرا با وضعی که آن زمان داشتم مستأصل می‌سازد و مرا آگاه می‌کند از اینکه روابط ما چقدر نامتجانس و تا چه حد دور از لطف‌شاعرانه بوده است. راست است که توهیج گاه آن ۱۲ روبل را به روی من نیاوردی و به «ادعاهای» کمک من خندیدی، اما حالا احساس می‌کنم که باید آن روز راهی پیدا کرده و تو را وادار به قبول آنچه نمی‌خواستی کرده باشم.»

کوشش می‌کرد، ولی بیفایده. در ۶ اکتبر ۱۹۲۴ نامه‌ای نوشته است که گوئی قصد پوزش‌طلبی دارد:

چرا می‌خواستم که بیانگو چیزی از طرف من به تو بدهد؟... فقط يك فكر در سر داشتم: اگر بتوانم مختصری به زندگانی مشترك تو و بچه كمك كنم احساس شادی می‌کنم - این کار از خود گذشتگی بسیار کوچکی بود، در حد گذشتن از پاکت سیگاری یا فنجان قهوه‌ای. چرا باید اینقدر طالب این کار باشم؟ فکر می‌کنم که احتمالاً این آرزو از آنچه در کودکی آزموده بودم سرچشمه گرفته باشد، از آنجا که خانواده ما همیشه در مضیقه مالی بود و از این بابت محرومیت‌های فراوان کشیدیم؛ این محرومیت‌ها پیوند ایجاد کرد، اتحاد و مهری پدید آورد که بعدها هرگز از میان نرفت. آیا معتقدی که بهترین اجتماعات کمونیستی، این نوع شرایط زندگی افراد را عمقاً تغییر خواهد داد؟ بتحقیق تا مدتی دراز چنین نخواهد شد.

گرامشی توضیح می‌داد که این احساس که این‌گونه تلاش‌ها را باید کرد تا بر این نوع مشکلات فائق آمد، به هیچ روی بورژوازیانه نیست: این احساس در طبقاتی وجود دارد که عمقاً احساس ناامنی می‌کنند و از اینکه بتوانند خوراك و پوشاك و پناهگاهی برای فرزندان و پیران خانواده تهیه کنند، نامطمئنند. «فکر می‌کنی که چون در کشور شوروی زندگی می‌کنی از این مصائب در امانی؛ ولی باید پذیری که آنجا هم هنوز بسیاری از مردم در این شرایط زندگی می‌کنند» یولیا به این مطلب اشاره کرده بود که در شوروی قوانینی وجود دارد که نگهداری کودکان را هم برعهده همه اجتماع می‌گذارد و هم برعهده والدین آنها. اما آنتونیو فکر می‌کرد که این اندیشه به روسو نزدیکتر است تا لنین. نوشت: «وقتی برایم وصف کردی که چگونه همه کودکان را پرتخت چرخداری می‌آورند و بعد آنها را برای تغذیه بین مادران تقسیم می‌کنند، چنان صحنه به نظرم واقعی آمد که وسوسه شدم تا بگویم که شاید هر دفعه کودک دیگری را به مادر می‌دهند (با در نظر گرفتن اینکه انضباط شورائی سخت ناکامل است، و شاید میان پرستاران بیمارستان کودکان اصلاً وجود نداشته باشد)». در آخر گرامشی به دلیل اصلی غمش می‌پردازد: «خیلی اسباب تأسف است که نتوانسته‌ام با تو در نگرانی‌ها و لذات این لحظات شريك باشم؛ این مسأله همیشه خلای در زندگی‌م خواهد بود.»

باردیگر شرایط کار دشوارتر شده بود. در دوران بحران ماجرای

ماتئوتی، تصور می‌کرد که سقوط فاشیسم محقق است. درباره این موضوع نظرش را به کمیته مرکزی چنین داده بود: (۱) فاشیسم با بهره‌برداری از خرده‌بورژوازی و سازمان دادن به آن، به قدرت رسیده است؛ و نیز با استفاده از بلاهت کورکورانه و گوسفندوار قشر پائین طبقه متوسط، که دستخوش نفرت از طبقه کارگر است... خصیصه عمده فاشیسم، موفقیتش در متشکل ساختن خرده‌بورژوازی به صورت نهضتی توده‌ای است. این اولین بار است که در تاریخ چنین اتفاقی می‌افتد. ابتکار فاشیسم در این است که توانسته است تشکیلاتی متناسب طبقه‌ای از اجتماع بوجود آورد که قبلاً فاقد هر نوع شکل یا عقیده‌ای واحد بوده است. (۲) فاشیسم به هیچ یک از وعده‌هایش وفا نکرده است، هیچ یک از امیدهای را که برانگیخته است اقناع ننموده است، هیچ یک از بدبختیهای ایتالیا را ریشه‌کن نساخته است؛ بنابراین «طبقات متوسط که آنچنان به رژیم فاشیستی مؤمن شده بودند»، از بحرانهای عمومی بتنگ آمده‌اند. (۳) در نتیجه برای فاشیسم حکم محکومیت به مرگ صادر شده است:

حزب فاشیست با موج خشمی غافلگیر گردید که بر اثر جنایتی که نسبت به ماتئوتی ارتکاب شده بود برانگیخته شد؛ دهشت بر آن غلبه کرد، و حزب سرگشته شد. از روی سه سندی که در دوره تشویش، به توسط فینتسی^{۱۵}، فیلیپلی^{۱۶} و چزارینو روسی^{۱۷} نوشته شده و به دست گروه مخالف افتاده است درمی‌یابیم که بالاترین رؤسای این جنبش به طور موقت هر گونه اعتماد بنفس را از کف داده بودند و مرتکب اشتباههای پی‌درپی می‌شدند. در این برهه از زمان فاشیسم به مرحله احتضار رسیده، ولی هنوز به وسیله نیروهای به اصطلاح جنبی نگه داشته شده است، اما این نیروها همانطور آن را نگه می‌دارند که طناب جسدی را که بردار کشیده شده است. جنایت ماتئوتی برهان قاطع بود بر اینکه حزب فاشیست هرگز حزب بهنجار حاکم نمی‌تواند بود، و موسولینی فقط قادر است که حرکات چشمگیر از خود بنمایاند، ولی نه اینکه دولتمرد یادیکتاتور باشد. شخصیتی ملی نیست، نه کرامول^{۱۸} است، نه بولیوار^{۱۹} و نه گاریبالدی؛ در تاریخ از او به عنوان نمودی جالب توجه از فرهنگ عامیانه روستائی یاد خواهد شد.

اما واقعیت این است که نیروهایی که در پهلوی نهضت فاشیستی قرار داشتند و از آن پشتیبانی می‌کردند به هیچ روی شباهتی به طنابی

15. Aldo Finzi

16. Filippo Filippelli

17. Cesarino Rossi

18. Oliver Cromwell

19. Simon Bolivar

که به دور کردن پداراویخته‌ای حلقه شده باشد نداشت. همینکه این نهضت از نخستین سرگشتگی خلاص شد، متوجه گردید که هنوز سرمایه‌داری کشاورزی و صنعتی پشتیبان آن است، و بسرعت حالت تهاجمی پیشین را از سر گرفت. در ۲۱ اوت موسولینی در سخنانی که خطاب به معدنچیان مونته‌امیالاتا^{۲۰} می‌گفت اخطار کرد که «روزی که آنها (نمایندگان آونتینه) غرولندهای پرسروصدا را کنار بگذارند و بخواهند که دست به عمل بزنند از آنها علوفه خواهیم ساخت و به‌عنوان زباله در اردوگاه پیراهن سیاهان از آن استفاده خواهیم کرد». بار دیگر خشونت فاشیستی مانند سالهای ۲۲-۱۹۲۱ آغاز شد: کتک زدن‌ها، کشتن‌ها، گشتن و جستجو، تخریب ادارات و دفاتر نشریات و خانه‌های مخالفان شناخته شده. در پنجم سپتامبر ۱۹۲۴ پیروگوپتی را در تورینو و حشیانه کتک زدند و خانه‌اش را سوزاندند. (پس از آن پدر و مادرش به آپارتمانی از ساختمانی بین خیابان سان‌ماسیمو و میدان کارلینا که روزگاری تاسکا و گرامشی در آن زندگی می‌کردند، نقل مکان کردند). سپس در ۱۲ سپتامبر نماینده‌ای فاشیست به نام آرماندو کاسالینی^{۲۱} در تراموای رم به وسیله جوان نامتعادلی به نام جووانی کوروی^{۲۲} به ضرب گلوله کشته شد. در نظر فاشیست‌ها آنها با مردم بی‌حساب شده بودند: کاسالینی در مقابل ماتئوتی. شدت سرکوبی دوچندان شد. گرامشی دیگر نمی‌توانست چون چند ماه گذشته، آزادانه رفت و آمد کند.

مدتی کاری به کار من نداشتند، اما پس از کشته شدن کاسالینی دوباره تحت نظر قرار گرفتم. یک‌بار یکی از فاشیست‌های تورینوئی مرا شناخت و مرا به دارودسته‌اش نشان داد؛ پلیس همه‌جا بدنالم بود تا از من «محافظت» کند و این قضیه رفت و آمد را بسیار مشکل می‌ساخت. مجبور بودم هر بار که می‌خواستم به جلسه‌ای بروم، به جای آن که سوار تراموا شوم پول تاکسی بدهم، تا بتوانم رد به آنها کم کنم.

بوضوح وقت آن رسیده بود که کاری قاطع و با قدرت انجام شود. در ۲۰ اکتبر نمایندگان کمونیست پیشنهاد کردند که گروه آونتینه «ضد پارلمان» عمل کند و خود را تنها نمایندگان برحق اراده مردم اعلام نماید، در مقابل اکثریت فاشیست پارلمان که همگی تحت سلطه حزب فاشیست بودند. این پیشنهاد رد شد.

در این دوره گرامشی برای شرکت در تعدادی از کنگره‌های

20. Monte Amiata

21. Armando Casalini

22. Giovanni Corvi

محلّی حزب کمونیست به شهرهای مختلف ایتالیا سفر می‌کرد. و در فرصت کوتاهی در طول این سفرهای فشرده تکلیفی بود که توانست چند روزی را با خانواده‌اش در گیلارترزا بگذراند. کنگرهٔ محلی حزب ساردنیا مخفیانه در ۲۶ اکتبر ۱۹۲۴ تشکیل شد، در مزرعه‌ای بین نمکزارهای کالیاری و دهکدهٔ کوارتو ۲۲ آن روز یکشنبه بود، گرامشی شب پیش با قطار از راه رسیده بود، و شب را در دفتر یکی از وکلای دعاوی، در چند صدمتری خانه‌ای واقع در خیابان ویتوریو، جایی که در دورهٔ دانش‌آموزی در آن سکونت کرده بود، گذراند. دلش می‌خواست پرسه‌ای در اطراف بزند و صحنه‌هایی از روزگار جوانی را دوباره ببیند، ولی این کار خطرناک بود. به جشن دومین سالگرد «راهپیمائی به سوی رم» فقط سه روز مانده بود، از روز شنبه چریکهای فاشیست همه‌جا دیده می‌شدند که مشغول تهیهٔ مقدمات جشن بودند. گرامشی بر تختی سفری در آن دفتر کوچک که تنها اثاثش یک میز و چند صندلی و چراغی نفتی بود، خوابید. صبح روز بعد، یک کارگر مهندس جوان، نینو برونو ۲۴، که در شرکت ساختمانی مکانیکه کار می‌کرد، دنبالش آمد. برونو تعریف می‌کند:

گرامشی پیراهنی پاره و کتیف برتن داشت، کراوات نداشت. من قبلاً هرگز ندیده بودمش، اما پس که درباره‌اش شنیده بودم غول‌پیکر و بلند بالا و نیرومندش مجسم می‌کردم. ولی در عوض مرد کوچک و ناقص اندامی را دیدم که حتی به‌خود زحمت نمی‌داد تا سر و وضعش را مرتب کند؛ ریشش را تراشیده و انبوه موهایش ژولیده بود. کت و شلواری ارزان قیمت و پراز لکه دربرداشت. من محل ملاقات را گفتم و به بیرون آمدم تا به آن سمت روانه شویم. هنوز هوا تاریک بود، خیابانها خلوت بود. من برای رسیدن به مقصد راهی خلوت انتخاب کرده بودم، جاده‌هایی که درست در کنار شهر و تقریباً در بیابان قرار داشت - راهی دراز که دور می‌زد و جلب توجه نمی‌کرد. اما گرامشی کمترین اثری از خستگی نشان نمی‌داد. بسیار سرزنده بود، تمام مدت می‌گفت و می‌خندید و با من به زبان ساردنیائی حرف می‌زد. در حدود ساعت هفت به مقصد، ایس-آرناس ۲۵، بین پوئتو ۲۶، و موفته اورپینو ۲۷ رسیدیم. چند تن از نمایندگان قبل از ما رسیده بودند، و بقیه هم، هرچند نفر باهم، از راه می‌رسیدند. وقتی همه جمع شدند، عده کمتر از بیست نفر بود. کنگره بی‌مقدمه آغاز شد. فصل انار بود، ما روی زمین نشسته بودیم، کسی نمی‌توانست ما را ببیند؛ از تمام راهها دور بودیم، و در میان تاکها و پرچینها پنهان.

گرامشی زیر درختی نشست و سخنرانی اصلی را ایراد کرد. دربارهٔ بوردیکا حرف زد و بعد دربارهٔ نیاز به تجدید سازمان حزب، و تبلیغات لازم در ساردنیا برای مصمم ساختن دهقانان و چوپانان و ماهیگیران به پشتیبانی از کارگران قسمتهای دیگر ایتالیا، بعد بحث در گرفت. تنها کسی که طرفدار بوردیکا بود، نمایندهٔ ساساری بود، ولی او ناگزیر بود که زودتر جلسه را ترک کند تا به قطار ساعت دو برسد. چیز کمی خوردیم. اسکالاس^{۲۸} از مردم اوریستانو، با خودش مقداری ماکارونی آورده بود ولی گرامشی از آن نخورد و گفت که نان و پنیر (پانه اکازو^{۲۹}) را ترجیح می‌دهد؛ چند سیب هم خورد و کمی شراب نوشید. جلسه حدود شش عصر پایان یافت. از هم جدا شدیم و تک‌تک به طرف شهر رفتیم، جز گرامشی که کس دیگری همراهیش کرد.

روز بعد، که کنگره پایان رسیده بود و دیگر اهمیت چندانی به تعقیب شدن داده نمی‌شد، ناهاری در رستوران فانی^{۳۰} در لارگو کارلوفلیچه^{۳۱} در مرکز شهر ترتیب داده شد. بعد برای نوشیدن قهوه به بار میدان ینه^{۳۲} رفتند و در آنجا پیشخدمت جوان کمونیستی به نام جووانی لای^{۳۳} قهوهٔ گرامشی را آورد (آن دوتن هفت سال بعد در زندان توری^{۳۴} باز یکدیگر را دیدند). بعد در ساعت دو گرامشی به عزم گیلارتزا سوار قطار شد.

از بعد از مردن «اما» در ۱۹۲۰ به‌خانه نیامده بود. تغییراتی در خانواده رخ داده بود. کارلو، که حالا بیست و هفت سال داشت، در شهر کفاشی باز کرده با درآمد آن زندگی می‌کرد. ترزینا کارمند ادارهٔ پست شده بود و چند ماه بود که با پائولو پائولزو رئیس پستخانه ازدواج کرده بود. فقط کارلو و گراتسیتا در کنار پدر و مادر (آقای چیچیلوی شصت و چهار ساله و خانم پپینای شصت و سه ساله) در خانه مانده بودند، بعلاوه از ادمنّا دختر چهار سالهٔ جنارو هم توجه می‌کردند. به‌مناسبت بازگشت نینو همه هیجان‌زده بودند. بخصوص پپینا که برای در آغوش گرفتن و دیدار پسرش که حالا سی و سه سال داشت و نمایندهٔ مجلس بود و (برای کمال بخشیدن به شادیهای او) صاحب زن و پسری هم شده بود، بیتاب بود. آقای چیچیلو هم با اشتیاق در انتظارش بود. گروهی از دوستان قدیم به پیشوازش به ایستگاه قطار در آباسانتا رفتند، از جمله پپینو ماملی، که بعدها خاطره‌اش را چنین تعریف می‌کند:

28. Scalas 29. pane e casu 30. Fanni
31. Largo Carlo Felice 32. Jenne 33. Giovanni Lay
34. Turi

گرامشی از قطار پیاده شد و ما را در آغوش گرفت. بعد متوجه شدم که چشمک می‌زند و دیدم که دونفر دیگر هم از قطار پیاده شدند و همانجا در فاصله‌ای ایستادند، و خیلی سعی داشتند که جلب توجه نکنند و خود را بی‌علاقه نشان دهند. واضح بود که مأمور پلیسند. نینو ایستاد و با ما حرف می‌زد، در واگون قطار را باز گذاشته بود و وقتی مأمور قطار صوت کشید که حرکت قطار را اعلام کند، دوباره پرید و سوار شد. مأموران هم سوار شدند. قطار راه افتاد. ما ایستاده بودیم و دست تکان می‌دادیم. نینو در را بتندی باز کرد و بیرون پرید. نمی‌دانم که پاسبانشا متوجه شدند یا نه. به هر حال در آن لحظه دیگر قطار سریعتر از آن حرکت می‌کرد که امکان پیاده شدن باشد. نینو از سرشان خلاص شده بود.

به سمت گیلارترزا به راه افتادند. دیدار چهار سال قبل گرامشی بسیار کوتاه بود، و بیشتر وقت هم صرف مسأله مرگت «اما» شده بود، و در لحظه بسیار بدی از زندگیش پیش آمده بود: وضع خطرناک تورینو، شکست نهضت شوراهای کارخانه و تهدید سراتی به تعطیل روزنامه به پیش! چاپ پیه‌مونه، به سبب «بی‌انضباطی»، بحث با تولیاتی و تراچینی که همیشه دوستانه نبود؛ و مجموعه‌ای از نگرانیهای دیگر و افکار آشفته‌ای که گرامشی نمی‌توانست از چنگشان بگریزد... از این رو در واقع یازده سال از زمانی که مدتی را در این شهر گذرانده و نگاهی به اطراف افکنده بود، می‌گذشت.

بنظر می‌آمد که هیچ چیز تغییر نکرده است. گیلارترزا به چشمش همان می‌آمد که همیشه بود؛ با خانه‌هایی از سنگهای آتشفشانی، که دود آبی‌رنگ از پام سفالین آنها برمی‌خاست، و عطر درختان پرتقال و نارنج، و صدای سم خران به هنگام غروب، که دهقانان از مزارع باز می‌گشتند؛ و خواهران تانه ۲۵، و خانواددهای کوتسونکوس ۲۶ و رموندو ۲۷ که روز را جلو درهای خانه‌هایشان به شب می‌آوردند. تنها چیز تازه دوچرخه‌هایی بود که اخیراً به رقابت با خرها برخاسته بودند. وقتی که گرامشی از میان ده گذشت پیرمردها به علامت سلام، به نوك کلاهپاشان دست بردند و خبر بسرعت پیچید که: پسر پینا مارچاس رسیده است، خواهرزاده گراتسیا دلوگو در شهر است.

آنگاه صف سرشناسان به سمت خانه گرامشی براه افتاد، ریش-سفیدان و معتمدان ده و، به قول گرامشی حتی فاشیستها. می‌گویند: حتی آنها هم آمدند، با نشان دادن مقداری وقار و مدارا؛ حتی به مناسبت اینکه نماینده مجلس شده‌ام، ولو نماینده کمونیست، تبریک

گفتند. خوب دیگر، ساردنیاییها دارند ترقی می‌کنند، خوشا به حال ساردنیاء و چیزی که مایه تفریح خاطر گرامشی شد: «اما گروهی از کارگران و دهقانان و افزارمندان مؤسسه کمک متقابل هم علی‌رغم نگرانی مدیرعامل مؤسسه که نمی‌خواست به شهرت غیرسیاسی بودن اداره‌اش لطمه‌ای بخورد، آمدند و سؤالهای فراوان کردند: درباره کمونیسم، درباره معنای سرمایه و سرمایه‌داری، درباره اینکه روش ما در مقابل فاشیستها چیست، و از این قبیل»، کارلو ترتیب این ملاقات را داده بود و خودش در تمام مدت بیرون در پاس می‌داد. گرامشی بعدها این جلسه را برای همکاری‌اش چلسته نگارویله ۲۸ تعریف کرده است؛ او می‌گوید:

مردمی ساده و عقب‌مانده بودند، کار مشقت‌بار و بدبختی يك عمر آنان را شکسته ساخته بود؛ و به هر کلمه‌ای که گرامشی می‌گفت با دقت گوش می‌دادند، ولی توضیح مطالبی که می‌خواستند بدانند آسان نبود و استعداد خاص گرامشی برای حرف زدن با طبقه کارگر باید به او خدمت بزرگی کرده باشد. یکی از دهقانان گفته بود: «وقتی شنیدیم که تو را نامزد و کالت کرده‌اند تصمیم گرفتیم به تو رای بدهیم، برای اینکه می‌دانستیم مرد شریفی هستی. ولی به ما گفتند نمی‌توانیم، خیلی تأسف خوردیم (گرامشی از حوزه پیه‌موتته و نسیا جولیا^{۲۹} نامزد و کالت شده بود). ولی راستش را بخواهی درست نمی‌دانستیم مال کدام حزبی». گرامشی توضیح داد که مال حزب کمونیست است و حزب کمونیست چیست. دهقانان لحظه‌ای به فکر فرورفتند. بعد یکی از آنها گفت: «پس چرا از ساردنیا رفته‌ای، از ساردنیا که اینقدر فقیر است؟ از اینجا رفته‌ای و آنجا به يك دسته دیگر فقرا پیوسته‌ای؟»

خانم پینا از این دیدارها مختصری آزرده خاطر بود. و خود نینو هم ترجیح می‌داد که آرام در خانه بماند و با فرزند جنارو بازی کند. برای افراد خانواده از یولیا تعریف کرد و گفت که چگونه هم‌دیگر را دیده‌اند، و او چه کرده است؛ خانم پینا هرگز از شنیدن آن خسته نمی‌شد. ترزینا می‌گوید: «چشم‌هایش از ذوق برق می‌زد، برای اینکه می‌دید نینو از همیشه باصفاتر است و به دلیل داشتن یولیا و به دلیل اینکه اینک خودش پسری دارد، خوشبخت است.» گرامشی بیشتر وقتش را به بازی با ادمئا می‌گذراند (احتمالا به یاد دلیو) و ادمئا به‌طور مبهم چیزی از او در یادش مانده است: «همیشه می‌خندید، در حالی که مرا روی زانویش گذاشته بود و به شیطنتهای من با صدای بلند می‌خندید

با هم به سفرهای خیالی طولانی می‌رفتیم. آنتونیو چند روز بعد درباره این لحظات خشنودکننده به یولیا نوشت:

با برادرزاده چهارساله‌ام ساعتها بازی کردم. دخترک از چند خرچنگ بزرگ که جوشانده بودند سخت ترسیده بود و من برایش يك داستان تمام عیار درباره ۵۳۰ خرچنگ نابکاری ساختم که تحت فرماندهی رهبرشان ارتشبد آشخور و سپاه سالارانی برجسته چون (خانم سپهبد خونخوار، سپهبد سوسک، سروان ریش‌آبی و غیره) از يك دسته کوچک خرچنگ نیکوکار به نام بی‌آرام و پرغوغا و ریش‌سفید و ریش‌سیاه و مانند اینها، تارومار شدند. خرچنگهای نابکار با دستهای من ران او را نیشگون می‌گرفتند، در حالی که خرچنگهای نیکوکار سوار بر سه‌چرخه، مسلح به چوب جارو و سیخ به دفاع از او از راه می‌رسیدند. تمام خانه پر از صدای سه‌چرخه و صدای ضربه‌های جارو و گفتوگوی خرچنگها، با صدائی که از حلقوم من بیرون می‌آمد، شده بود. دختر کوچولو همه را کاملاً باور کرده بود و چنان داستان را جدی گرفته بود که پیش خودش تکه‌ها و قطعاتی بهم بافته و به آن اضافه کرده بود. به این ترتیب من دوباره مختصری از کودکیم را از سر گرفتم و این لحظات بسیار برایم مشغول‌کننده‌تر از پذیرفتن تمام بزرگان شهر بود.

این دوره تعطیل، ده روز، از ۲۷ اکتبر تا ۶ نوامبر ۱۹۲۴، طول کشید. بالاخره لحظه کسب اجازه مرخصی رسید. پپینا کلاه بچگانه‌ای از دهکده دسولو ۶۰ به گرامشی داد که از طرف او به یولیا بدهد. و وقت رفتن او را در آغوش گرفتم؛ نمی‌دانست که این آخرین دیدارش با او خواهد بود.

با سرعتی که فشار و خفقان فاشیستی رشد می‌کرد، بیش از پیش روشن بود که مجلس آونتینه نمی‌تواند با آن مخالفت مؤثری کند. در ۱۲ نوامبر ۱۹۲۴، پنج روز پس از بازگشت گرامشی از ساردنیا، اولین شکاف بین کمونیستها و آونتینه روی داد. بعد از آنکه جلسه رسمی مجلس که کاملاً تحت تسلط فاشیستها بود، پس از پنج ماه بسته ماندن، در «مونته چیتوریو» دوباره گشایش می‌یافت، یکی از نمایندگان کمونیست برای خواندن پیامی به آنجا اعزام شد. وی لویجی رپوسی نام داشت. وقتی به آنجا وارد شد خود را تنها بایک دسته فاشیست و همسرانشان روبرو دید که قصد داشتند «مجلس یادبودی» رسمی برای مرگ ماتئوتی برپا کنند؛ او خود را نباخت. در مقابل برگزیدگان گروه فاشیست گفت: «هرگز در طول تاریخ اجازه داده نشده است که شریکان جنایتی این چنین، برای قربانیانشان مجلس یادبود برپا کنند.» دو هفته بعد تمام گروه کمونیستها از آونتینه جدا شدند و به مونته-چیتوریو بازگشتند و مصمم بودند که جنگ علیه فاشیسم را در این میدان مساعدتر تدارک ببینند.

در همان روز، ۲۶ نوامبر، گرامشی به یولیا نوشته است:

در این لحظه داریم به‌طور تب‌آلودی کار می‌کنیم. موقعیت سیاسی دیگر چنان است که ناگزیریم وظیفه‌ای را برعهده گیریم که در عین حال که از نظر مقیاس خیلی کوچک است، از حیث معنی کلی بسیار بزرگ. طبقه کارگر دارد بیدار می‌شود و آگاهی مختصری به قدرت خود پیدا می‌کند؛ در میان دهقانان تغییر حتی چشمگیرتر است، و وضع اقتصادی آنان وحشتناک است. ولی سازمان توده‌ای هنوز مشکل است و تمام

تشکیلات حزبی و حوزه‌ها و گروه‌های روستائی بسیار کند کار می‌کنند. ما که در مرکزیم غالباً ناگزیر می‌شویم که در محل مداخله کنیم، کار را تقویت و افراد را راهنمایی کنیم، به رفقا یاری دهیم و در کنارشان بکار پردازیم. بسیار نیرومند شده‌ایم؛ می‌توانیم در جلو کارخانه‌ها با حضور نزدیک به چهارهزار کارگر، که برای حزب و بین‌الملل هورا می‌کشند، اجتماع تشکیل دهیم. فاشیست‌ها حالا کمتر موجب رعب و ترس می‌شوند؛ اتفاق افتاده است که بعد از جلسه مردم در دسته‌هایی متشکل شوند و به خانه‌های رؤسای فاشیست‌ها حمله کنند. طبقه بورژوا تکه و پاره شده است، نمی‌داند به کدام سمت برود تا دولتی قابل اعتماد پیدا کند، بنابراین ناگزیر است که با نومییدی به فاشیسم بچسبد. احزاب مخالف دیگر دست و پا می‌زنند و تأثیر عملی کار آنها فقط این است که از موسولینی توقع احترام قانونی بیشتر دارند.

از این احترام اثری دیده نمی‌شود.

در ژوئیه، گرامشی گزارشی دربارهٔ حزب کمونیست ایتالیا به کمیته مرکزی تسلیم کرد که در شماره ۱ سپتامبر نشریهٔ نظم جدید منتشر گردید:

آیا سازشی میان فاشیسم و احزاب مخالف خواهد شد؟... بسیار نامحتمل بنظر می‌رسد... فاشیسم به دلیل طبیعتش هرگز ائتلافی را برپایهٔ تساوی حقوق تحمل نخواهد کرد؛ تنها چیزی که به کار او می‌خورد گروه‌هایی از بردگان است؛ زیر سلطهٔ فاشیسم هرگز مجلس نمایندگان نمی‌تواند وجود داشته باشد. رژیم فاشیستی هر مجلسی را به اردوگاه نظامی بدل می‌کند یا به‌اتاق انتظار فاحشه‌خانه‌ای برای طبقات «الکی خوش» پستتر.

صحت این داوری در سوم ژانویهٔ ۱۹۲۵ دیده شد. مدت‌ها بود که گروه‌های مخالف و پایبند به قانون در مورد «بهنجار شدن» قریب‌الوقوع فاشیسم خود را فریب می‌دادند. بعضی از آنها معتقد بودند که سررشتهٔ کارها از «دست خارج شده» است و موسولینی مستقیماً مسؤول این موج خشونت نیست، و اخراج تدریجی «افراطیها» از حزب فاشیست این اوضاع مساعد به‌جنگ داخلی را پایان خواهد رسانید. گزیده‌هایی از خاطرات چزاره روسی که در تاریخ ۲۷ دسامبر در مجلهٔ جهان (ایل موندو) که متعلق به‌جووانی آمندولا بود چاپ شد، کافی بود که هرامیدی از این گونه را برباد دهد. روسی قبلاً مدیر ادارهٔ مطبوعات دولتی بود و تصمیم گرفته بود که دیگر وجه‌المصالحه قرار نگیرد.

نوشته بود: «هراتفاقی که افتاده است یا به دستور مستقیم و یا با تصویب شخص رهبر^۲ بوده است.» هفت روز بعد موسولینی که نوعی می گفت و نوع دیگری عمل می کرد - مثلاً به زبان به قانون اساسی احترام می گذاشت و عملیات ضد قانون اساسی را تحریک و تشویق می نمود - روال متعارفش را باخشونت کنار گذاشت و در مجلس اعلام کرد: «من در اینجا و در این لحظه، در مقابل این مجلس و تمام ملت ایتالیا، اعلام می کنم که من، و فقط من، تمام مسؤولیتهای سیاسی، اخلاقی و تاریخی را برای هراتفاقی که افتاده است بگردن می گیرم...» اگر فاشیسم توطئه‌ای جنایتکارانه است، پس من رئیس توطئه گرانم! در طول سه روز بعد، از سوم تا ششم ژانویه، ۹۵ باشگاه سیاسی و اجتماعات مشکوک بسته شد، ۲۵ سازمان «خرابکار» و ۱۲۰ شعبه نهضت «ایتالیای آزاد» طبق قانون تعطیل گردید، ۶۵۵ خانه شخصی مورد تهاجم قرار گرفت و ۱۱۱ «خرابکار» دستگیر شدند. اشغال دفاتر نشریات مخالفان کاری روزانه شده بود.

آونتینه چگونه واکنش نشان داد؟ با انتشار بیانیهای مشتمل بر اصول کلی، در ۸ ژانویه نمایندگان مخالف در مونته چیتوریو گرد آمدند و قطعنامه‌ای مشترک صادر کردند که از جمله حرفهایشان این بود: «نقاب بازگشت به وضع عادی و بهنجار و گرایش به قانون اساسی فرو افتاده است. دولت قوانین اصلی مملکت را زیر پا گذاشته، صدای آزاد مطبوعات را با استبدادی بی سابقه خفه کرده، حق اجتماعات آزاد را از میان برده و برای حزب خویش نیروی مسلحی بسیج کرده است؛ تخریب عمدی و ایجاد حریق و امثال آن را که بر مخالفانش تحمیل می شود یا تحمل می کند یا بی تنبیه می گذارد.» اما این کشف جاه طلبی همه جانبه فاشیسم دیر شده بود، به عنوان کوششی برای نجات ایتالیا از شر استبداد، حکم لیوان آبی را داشت که بر خرمن آتش گرفته حقوق اساسی و آزادیها پاشیده شود. موسولینی در این مرحله دیگر از این که مورد افشاگری قرار گیرد نگرانی نداشت. در ۱۲ ژانویه، گرامشی به یولیا نوشت: «معتقدم که اکنون در ایتالیا، ما دوره‌ای از تاریخ را می گذرانیم، که هیچ مملکت دیگری تا حال بخود ندیده است، دوره‌ای مملو از اتفاقیهای غیر منتظر و پیش بینی نشدنی. به دلیل آنکه فاشیسم دیگر به هدفش - که ویران کردن همه سازمانهاست و مسدود کردن همه راههایی که مردم تمایلات و آرزوهای خویش را

بیان می‌کنند - تحقق بخشیده است. «خودش بیمار بود: «من افسرده و منقلبم، و از بیماری کم‌خونی حتی بیش از اعصاب در رنجم.» (۴ دسامبر ۱۹۲۴)؛ «خسته‌ام. چند روزی است از درد اعصاب در عذابم، حتی نمی‌توانم بخوابم: سرم سنگین است، ذهنم آشفته است.» (۲ فوریه ۱۹۲۵). حوادث به او امان نمی‌داد، و کوششهای بی‌انقطاعش بیش از يك سال طول کشیده بود.^۴ مقالات متعدد می‌نوشت و، چنانکه فلیچه پلاتونه می‌گوید - از این سر به آن سر ایتالیا می‌رفت، جلسه تشکیل می‌داد «که سوءتفاهمها را برطرف کند و تعصبات را از میان بردارد، موقعیت را توضیح دهد، خط مشی را روشن سازد، و مردم و سازمان را براه اندازد.» با دیگر مبارزان، با ترتیبی که مدرسه نامه‌نگاری حزب داده بود در تماس بود، و عادت سابق را که در تورینو داشت، یعنی تعلیم بالبداهه به اعضای جوانتر از طریق راهپیمائیهای شبانه و طولانی در خیابانها ترك نکرده بود:

هر شب دو یا سه نفر از ما از مرکز شهر تا خیابان نومنتانا همراهی می‌کردیم. هرگز در صحبت‌های این مرد فوق‌العاده با فرهنگ، ابهام و تجرید و مطالب کتابی وجود نداشت... قدم می‌زدیم و او به آرام حرف زدن ادامه می‌داد، استدلال را به آرامی و ذره ذره، با توجه به نکته‌ای در اینجا و مطلبی در آنجا، و غالباً در پی سؤالی و جوابی که رفیقی دیگر به آن می‌داد، بنا می‌کرد.

از میان سیاستمداران غیر کمونیست، امیلیو لوسو^۵ را که از اعضای «حزب عمل» ساردنیا بود زیاد می‌دید. باهم غذا می‌خوردند و لوسو درباره اتحاد جماهیر شوروی پرس و جو می‌کرد و گرامشی درباره نهضت دهقانی ساردنیا تفحص می‌نمود. تفریح و تفرج کم بود: گاه گاه سینمایی یا تئاتری. همانطور که به یولیا نوشته بود کمتر می‌توانست از «این بیابان برهوت سیاسی» بگریزد.

در اواخر ژانویه ۱۹۲۵ خواهر یولیا، تاتیانا شوکت را که از زمان بازگشتش به رم، پی‌نتیجه در پیاش بود، یافت. سالها بود که تاتیانا تماس با خانواده خود را از دست داده بود، چون وقتی همه یکی یکی از رم به روسیه رفته بودند او در آنجا مانده بود. بعد هم انقلابهای

۴. در ۱۶ ژانویه ۱۹۲۵ به یولیا نوشت: «بیشتر از يك سال است که از هم جدا شده‌ایم، سالی که در سراسر آن فشاری بسیار شدید را تحمل کرده‌ام و هنوز نتوانسته‌ام با جریان همگام شوم.»

5. Emilio Lussu

مارس و اکتبر، وانزوای کلی روسیه، تماس گرفتن را مشکل ساخته بود و به طور کلی برقراری ارتباط برای او بیش از حد سخت بود. در ۱۷ اوت ۱۹۲۱ یولیا به لئونیلده پریلی نوشت: «اگر این نامه به دستت رسید، خواهش می‌کنم سعی کنی تاتیانا را یافته، نشانی ما را به او بدهی.» نامه رسید اما مدتی طول کشید تا لئونیلده تاتیانا را پیدا کرد و وقتی هم او را پیدا کرد، تاتیانا رفتار عجیبی از خود نشان داد. تاتیانا در حالت «افسردگی» بسر می‌برد و چنان قویاً تصور می‌کرد که کسی در خانواده مرده است، که نمی‌خواست برایشان نامه بنویسد. این ترس شدید، از اینکه تصورش واقعیت داشته باشد، طبعاً هم این تصور و هم حالت افسردگی را قوت می‌بخشید. گرامشی اولین کسی بود که اخبار دست اول برایش می‌آورد و به وسیله خود او بود که از ازدواجش با یولیا آگاه شد.

در آن زمان تاتیانا چهل ساله بود، یعنی چهار یا پنج سال مسنتر از گرامشی. پیدا بود که زیبا بوده است ولی، پیری زودرس به دلیل دگرگونیهای زندگی به سراغش آمده بود. زندگی‌اش را از طریق تدریس علوم در مؤسسه کراندون^۶ واقع در خیابان ساوویا^۷ می‌گذراند. گرامشی بعد از ملاقات با او در فوریه، بیدرنگت به یولیا نوشت:

خواهرت تاتیانا را دیدم. دیروز از ساعت چهار تا نزدیک به نیمه شب با هم بودیم، درباره مطالب مختلف، سیاست، زندگی در رم، کارش و امکانات کارش، حرف زدیم. با هم غذا خوردیم و هیچ تعجب نمی‌کنم که اینقدر ضعیف است؛ تقریباً هیچ نمی‌خورد، اگرچه، به گفته خودش، جسماً هیچ کسالتی ندارد و ظاهراً از سلامت کامل برخوردار است. خیال می‌کنم از حالا برای یکدیگر دوستان خوبی شده‌ایم... قول داده است حادثی را که در گذشته برایش روی داده است تعریف کند تا من بتوانم وقتی که دیدمت برایت بگویم. خیلی از دیدارش شاد شدم. برای اینکه خیلی شبیه به تو است و از نظر سیاسی به ما بسیار نزدیکتر از آن است که تصور می‌کردم... تنها چیزهایی را که استثناً می‌کند اظهار نظر آزادانه انقلابیان اجتماعی، و زندانی شدن بعضی از پیروان اسماعیلیه (اگر اشتباه نکنم) و اسپیری دونووا^۸ است. مایل است که برای رژیم شوروی کار کند ولی به او قبولانده‌اند که نمایندگان شوروی در رم مردمی فاسد و متقلبند، و نمی‌خواهد با آنان کاری داشته باشد. به هیچ وجه نمی‌خواهد دیگران تصور کنند که به وسیله همکاری کردن با آنان قصدش این است که بی‌آنکه در راه انقلاب متحمل هیچ گونه فداکاری شده باشد از منافع آن برخوردار گردد.

6. Crandon

7. Savoia

8. Spiridonova